



6

« صور اسرافیل - دهخدا »
(به نقل از: « صبا تا نیما » ، جلد دوم)

از صبا تا نیما

(تاریخ ۱۵۰ سال ادب فارسی)

تألیف
یحیی آرین‌پور

جلد دوم
آزادی * تجدید



تهران، ۱۳۵۱

از صبا تا نیما

تاریخ ۱۵۰ سال ادب فارسی

جلد دوم

آزادی * تجدید

یحیی آرین‌پور

« از صبا تا نیما »

در حقیقت تاریخ ادبیات فارسی است
از فتحعلی‌خان صبا، ملک‌الشعرای دربار ناصری تا نیما یوشیج،
شکندره سنت هزار ساله شعر فارسی.
در این یکصد و پنجاه سال نه تنها در زمینه شعر بلکه در زمینه نثر هم
مقدمات تحولی که به ظهور صادق هدایت
و شاگردان او منجر گردید پی‌ریزی می‌شد.
نویسنده کتاب این جریانات را به‌دقت مطالعه می‌کند و خوانندگان را
در متن آنها قرار می‌دهد.

شرکت سهامی کتابهای جیبی

خیابان وصال شیرازی، شماره ۲۸، تهران

با همکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین

این کتاب در سه هزار نسخه در شرکت سهامی افست
(چاپخانه بیست و پنجم شهرپور) به چاپ رسید.

شماره ثبت در کتابخانه ملی: ۱۱۶۷۷ به تاریخ ۵/۱۲/۵۱
همه حقوق محفوظ است.

۲- صور اسرافیل - دهخدا

روزنامه دیگری که در تاریخ مشروطیت ایران اهمیت بسیار دارد، نامه هفتگی صور اسرافیل است که نه ماه پس از آنکه کشور ایران در عداد دول مشروطه قرار گرفت، در تهران منتشر شد. این روزنامه با سرمایه میرزا قاسم خان تیریزی (همان کسی که بعدها وزیر پست و تلگراف بود) و کوشش میرزا جهانگیر خان شیرازی و همکاری میرزا علی اکبر خان دهخدا اداره می شد. میرزا جهانگیر خان از آزادیخواهان بنام ایران و مردی پر کاد و زحمتکش و سرسخت بود. او در جنبش آزادیخواهی رنج فراوان برد و پس از پیدایش مشروطه، روزنامه صور اسرافیل را به راه انداخت و سعی خود را بر آن مصروف داشت که خیانت و جال حکومت و پند و بست آنان را با اعمال بیگانه ناش و آتان را درس سازد و بنابراین همیشه متغور محافل ارتجاعی بود و بارها به علت شدت حملات خود تحت تعقیب قرار گرفت تا سرانجام در کودتای جمادی - ۱ شماره یکم آن به تاریخ پنجشنبه ۱۷ ربیع الآخر ۱۳۲۳ ه ق و شماره ۲۲، که آخرین شماره دوره اول روزنامه بوده، روز پنجشنبه ۲۱ جمادی الاول ۱۳۲۶ ه ق، سه روز پیش از بهار ان مجلس و چهار روز قبل از اعدام میرزا جهانگیر خان معلوم، منتشر شد.

الاولی ۱۳۲۶ هـ ق به دستور محمدعلی میرزا در باغشاه کشته شد.

از آغاز مشروطه که روزنامه نویسی در ایران رواج یافت، نویسندگان و گویندگان، چنانکه قبلاً ذکر شد سبکهای قدیم ادبی و قالبهای رایج قصیده و غزل را برای بیان احساسات نوین نارسا یافتند و بعضی از آنها بر آن شدند که به زبان مردم سخن گویند و چون راه دیگری نمی دانستند، مقاصد خرد را، که انتقاد از اوضاع اجتماعی و بیدار کردن مردم بود، در ضمن عبارات ساده شوخی آمیز یا هجویه های منظوم، که در قالب ترانه های عامیانه و اوزان خفیف ریخته می شد، به گوش مردم می رسانیدند.

روزنامه صوداسرافیل نیز همین راه را برگزید.

صوداسرافیل کشر به شعر می پرداخت و اهمیت آن بیشتر از جهت قطعات مشهور، به ویژه مقالات کوتاهی بود که زیر عنوان «چرتند پرسند» نوشته می شد. با اینهمه گاهی اشعاری در آن درج می گردید. از جمله در شماره چهارم مورخ ۸ جمادی الاول ۱۳۲۵ هـ ق شعری از زبان دختران قوچان درج شده بود. داستان چنین بود که جمعی از ایرانیان مرزنشین که در میان آنان چند دختر جوان هم بوده اند، به دست ترکمانان اسیر افتاده و آنها را به روسیه برده بودند. این گفتگو از چندی باز در مجلس شورای ملی به میان آمده بود و مجلس می کوشید که آن دخترها را بازگرداند و چون گفته می شد که آصف اندوله، حاکم خراسان، در این کار دست داشته یا در آن کوتاهی کرده است، به تهران احضار شد. مجلس او را به بازخواست کشیده داستان را به شدت دنبال کرد. بازگرداندن دختران قوچانی یکی از آرزوهای آزادیخواهان شده بود. در چنین موقعی که احساسات مردم در جوش بود، شعری با وزن و آهنگ یک تصنیف قدیمی در صوداسرافیل پدید آمد. اما در بخش «چرتند پرسند» که قطعات انتقادی هجو آمیزی بود، نمونه های بسیار خوبی از ترفارسی، با عبارات شامیانه موجز و فصیح درج می شد و «از این رو صوداسرافیل با ملا نصرالدین قفقاز و آذربایجان تبریز ماندگی پیدا می کرد؛ خوانندگان به این بخش بیشتر رو می آوردند و انگیزه رواج روزنامه بیش از همه این بخش بود»^۱.

این مقالات که به امضای «دخسو» و گاهی با امضاهای مستعار دیگر (دخسو علی، خرمگس، اسیرالجوال، پرنه خوشحال و نخرودهمه آش) انتشار می یافت، به قلم میرزا علی اکبر-خان قزوینی (دهخدا) تهیه می شد که بعدها یکی از ادیبان و واژه شناسان نامی ایران گردید.

دخسو-دهخدا فرزند خانبا باخان، از مالکین متوسط قزوین، در حدود سال ۱۲۹۷ هـ ق در تهران متولد شد و دهساله بود که پدرش درگذشت. زبان فارسی و عربی و علوم ادبی و دینی را نزد آموزگاران وقت، از جمله شیخ غلامحسین بروجردی، آموخت و از محضر آقا

(۱) احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، بخش یکم.

شیخ هادی نجم آبادی استفاده کرد و چون مدرسه علوم سیاسی در تهران گشایش یافت، چندی در آن مدرسه به تحصیل پرداخت و بعد در سال ۱۳۲۱ هـ ق همراه معاون الدوله غفاری، وزیر-مختار ایران در کشورهای پالکان، بهار و پادشاه و پس از دو سال و نیم به ایران بازگشت و در انقلاب مشروطه ایران شرکت کرد و چون مشروطه ریشه گرفت و روزنامه‌های آزاد پدید آمد، به همکاران روزنامه صود اسرافیل پیوست.

دخو در ادبیات عهد انقلاب مقام اوجمندی دارد. او به‌طور شگفت‌انگیز و دقیق‌ترین طنز نویس این عصر و کسی است که با نثر ویژه‌ای که در نوشتن مقالات انتقادی صود اسرافیل به کار برد بنیانگذار نثر طنزی و انتقادی فارسی شناخته شد.

لحن طنز نویسی دخو بسیار شدید و قاطع و نیشدار است. او گذشت و اغماض نمی‌شناسد و بر کشته خود نمی‌بخشاید.

لبه تیز مقالات دخو مترجه رژیم استبدادی و ملول الطرائقی است. نویسنده هرجا که به پشامنی را دستاویز قرار داده بر فساد دستگاه سلطنت، بی‌ثباتی و خیانت رجال دولت، ظلم و ستم اغنیاء و مالکین، دیاکاری روحانی نمایان و آخوند های دیو خیز می‌تازد و آنها را بدون عفو و اغماض به یاد تمسخر و استهزا می‌گیرد.

این طنز ها با عشق و علاقه و دل‌سوزی به حال مردم خرده پا ممتاز است. وضع رفیقان روستاییان و کشاورزان، فقر و بدبختی شهرنشینان، نادانی و بیچارگی زنان ایرانی همه مسائلی است که در نوشته‌های دخو مکرر طرح شده است.

در دوره‌ای که دهخدا قلم به دست گرفت وضع جامعه ایرانی به‌راستی غم‌انگیز و خنده‌آور و درست شبیه به يك صحنه «تراژدی-کمیک» بوده است. گرچه دهخدا به‌چنان وضعی می‌خندد، اما خنده او ناشی از ناامیدی یا بدبینی نیست. در نوشته‌های او آن حس تکداری که نیروی معنوی انسان را تضعیف کند و از کار و کوشش باز دارد. حتی که خواص نویسندگان سرجمع و منطبق است. دیده نمی‌شود، بلکه در این قطعات قدرتی است که اندیشه‌ها را تحریک می‌کند و منویات را به‌هیجان می‌آورد.

دهخدا و یاران او به‌درستی و حقانیت راهی که برگزیده بودند ایمان داشتند. از این رو در تمامی ادوار مبارزه، حتی در سخت‌ترین مراحل ارتجاع، خط‌سیر درونی و بیرونی آنان خوشبینی و امیدواری بود. دهخدا با نمایانین جهات تاریک و مظلم زندگی، جهت روشن و امیدبخش آن را هرگز فراموش نمی‌کرد. کتلن و برانداختن ریشه خرافات دینی، صبر و تسلیم به قضا و قدر، ترك دنیا و گوشه‌گیری و موهومات و تعصبات از وظایف عمده‌ای بود که نویسنده توانای صود اسرافیل به‌عهده گرفته بود. او به‌بطالت و تبلی و یسوعوری می‌تاخت و مردم ایران را بیستاد و

هشیار و زنده و آقا» می‌خواست.

دخو در مقالات نخستین خود مسائل متفرقه از قبیل آفت تریاک، جهل و نادانی، عادات و خرافات، احتکار گندم و مظلوم خوانین و مالکین و دست‌نشانندگان و رژیم استبدادی مانند رحیم‌خان تجلیانلو در آذربایجان و قوام شیرازی در فارس را عنوان می‌کند و رفته‌رفته دامنه طرز را بسط داده به مسائل اساسی و مورد ابتلای روز می‌پردازد تا جایی که آشکنار را سر به سر مجلس و نمایندگان و قویای دولت می‌گذارد و از طرز کار آنان نکوهش می‌کند و تازیانه خشم را بر گرفتارندگان گردنه زمان می‌نوازد.

در مقاله‌ای که در شماره ۲۲ صور اسرافیل به تاریخ صلح ذیحجه ۱۳۲۵ هـ ق درج شده است، یکی از افراد ایرانی که لزق‌دیم از همه مشروطه خواهتر بوده و از روز اول به سفارت و شاه عبدالعظیم و بعد پای پیاده همراه آقایان به‌قم رفته و از روز اول آقایان فرنگی‌مایا به احوالی کرده‌اند که مشروطه یعنی عدالت، مشروطه یعنی رفع ظلم، مشروطه یعنی آسایش رعیت، مشروطه یعنی آبادی مملکت... همین که انتخابات مجلس انجام می‌گیرد و «وکلائی ملت» را خوب می‌شناسد، می‌بیند در انتخابات وکلائی خوب جز به‌عظم بطن، کلفتی گردن، بزرگی عمامه، بلندپوش و زیادی اسب و کالسکه وقت نکرده‌اند، می‌بیند پیچاره‌ها خیال کرده‌اند که گویا این وکلای می‌خواهند بی‌مهر و وعده به‌پلو خودی بفرستند که با این صفات، فابوچی از هیکل آنها حیا کند و مهر و رفته دعوت مطالبه نکند...

در شماره ۲۵ که در نهم صفر سال ۱۳۲۶ هـ ق منتشر شده، دمخدا هر چه بیشتر و آشکارتر به رؤسای ملت و نمایندگان طبقات حاکمه می‌تازد: «ای انصافدارها، والله نزدیک است یخه خودم را پاره کنم، نزدیک است کفر کافر بشوم، نزدیک است چشمهایم را بگذارم روی هم دهنم را باز کنم و بگویم: اگر کارهای ما همه‌اش را باید تقدیر درست کند، امورات ما را باید باطن شریعت اصلاح کند، اعمال ما را دست‌غیبی به‌نظام بیندازد پس شما ملیونها رئیس، آقا و بزرگتر از جان ما بیچاره‌ها چمی‌خواهید؟ پس شما کروورها سردار سپه، سالار و خان چرا ما را دم‌کوره خورشید کباب می‌کنید؟ پس شما چرا مثل زالویه‌تن ما چسبیده و خون ما را به این سمجی می‌مکید؟» در شماره ۴ مورخ هشتم جمادی الاول ۱۳۲۸ هـ ق با عالم نمایان مفسد و غافل از حقایق اسلام، که می‌خواهند چند صباغی قاضی القضاة طهران باشند به پیکار برخاسته تذکرات انتقادی درست و بجایی درباره انحطاط ملل اسلامی در نتیجه اعمال و افعال آنان می‌دهد که در مقام انصاف در آن وضع و روزگار، بسیار تند و دور از احتیاط بوده است. ما این مقاله را از نظر اهمیتی که دارد، عیناً می‌آوریم:

ظهور جدید

اگر به يك مسلمان ایرانی بگویند مؤمن آب دماغ را بگیر، مقدس چرا

گوشت را پاک کن، دشمن معاویه ساق جودایت را بالا بکش کار به این اختصاص برای این بیچاره مشقت و مصیبت بزرگی است!

اما اگر بگویی آقا سید، پیغمبر شو، جناب شیخ، ادعای امامت کن، حضرت حجة الاسلام، نایب امام باش فوراً مخلومی چشمها را با حالت بهت به دوران می-اندازد، چهره را حالت حزن می دهد، صدایش خفیف می شود و بالاخره سینه اش را سپر تیر شحاتت محجوبین، منافقین و ناقضین عصر می سازد، یعنی تمام ذرات وجود آقا برای نزول وحی والهام حاضر می گردد، منتها در روزهای اول صدایی مثل دیب نمل^۱ یا طنین نحل^۲ به گوش آقا رسیده، بعد از چند روز جبرئیل را در کمال ملکوتیش به چشم سر می بیند.

عجب است، با اینکه امروز مزایای دین حنیف اسلام بر همه دنیا مثل آفتاب روشن شده، یا اینکه آن همه آیات محکمه و اخبار ظاهره در امر خاتمیت و انقطاع وحی بعد از حضرت رسالت پناهی زارد گردیده، با اینکه اعتقاد به تمام این مراتب از ضروریات دین ماست، باز تمام این پیغمبران دروغی، امامان جعلی و نواب کاذبه همه دنیا را می-گذرانند و در همین قطعه خاک کوچک، که مرکز دین مبین اسلام است، نزول لجلال می فرمایند.

بك نقطة اولی، يك جمال قدم، يك صبح ازل، بك من يظهر الله ويك ركن رابع^۳ در هیچ يك از کوهستانهای فرنگستان و در هیچ يك از دهات آمریکایه امر قانون و به حکم عمریت معارف، قدرت ابراز یکی از این لاملا بيلات را نسلود و اگر هزار دفعه جبرئیل برای اظهار بعثت امر صریح بیاورد از روی ناچاری جواب صریح می گوید. اما ماشاء الله خالك پر برکت ایران در هر ساعت يك پیغمبر تازه، يك امام نو، بلکه نمودن بالله يك خدای جدید تولید می نماید و عجبتو آنکه هم به زودی پیش می-رود و هم معرکه گرم می شود!

علت چیست؟

علت تحريك خیال مدعیان هر چه باشد، علت قبول عامه و پذیرایی خلق ایران دو امر بیشتر نیست: یکی جهل، دیگری عادت به تعبد.

در مدت هزار و سیصد سال، با آن همه آیات یتات، با آن همه اوامر صریحه و با آیه وافی هتابة^۴ والذین یجاهدون فینا^۵... افخ چنان ما را به تعبد و قبول کورکورانه

(۱) دیب نمل، به نرخی رفتن مور (۲) آواز کردن زلیور علی (۳) نقطة اولی، جمال قدم، صبح ازل، من يظهر الله اصطلاح بابیه و حائیه و ازلیه است، و در کتب رابع اصطلاح شیخیه که پندار خدا و پیغمبر و امام بدرکن رابعی قابلند به واسطه امام و خلق است (۴) ان سورة منکبوت آیه ۹ و اصل آیه این است: والذین جاهدوا فینا لهد بهم صلتا و ان الله مع الصالحین.

اصول و فروع مذهب خودمان مجبور کردند و چنان راه غرور و تامل و توسعه افکار را به روی ما سد نمودند که امروز در تمام وسعت عالم اسلامی ایران يك طلبه، يك عالم و يك قبه نیست که بتواند اقلاً يك ساعت بدون برداشتن چماق تکبیر، که آخرین وسیله غلبه بر خصم است، با يك کشیش عیسوی یا يك خانام یهودی و با يك حشیشی مدعی قطیبت اقلاً يك ساعت منظم و موافق اصول منطق صحبت کند.

اطفال ما از تمام اصول متنبه اسلامی فقط به حفظ يك شعر مفلن (نمرکب بود و جسم و نه جوهر نه عرض الخ) اکتفا می کنند که دوسن هشتاد سالگی هنوز از عهد کشف اغلاق همین يك شعر بر نمی آیند.

طلاب و علمای ما به خواندن يك شرح باب حادی عشر^۱ که وحدانیت را به سوره توحید ثابت می کند، قناعت نمی نمایند و اگر خدای نکرده يك نفر هم از تحقیقات ابوحنیفه دست کشیده و بر خلاف معنی مجعولی که به حدیث شریف الحکمة ضالة کل مؤمن می بندند، به خواندن حکمت و کلام جسارت نمایند، آن وقت بیچاره ناز در يك منجلاّب و هم و ورطه خرافات می افتد که جز اعانت و عطوفت الهی برای رهایی او چاره دیگر نیست.

حکمت و کلام ما معجونی است مضحك از خیالات بتگیهای هند، افکار بشیرسنیهای یونان، اوام و کاهنهای کلدی و تخیلات رمانین یهود.

پیشوایان پرستندگان گنگ، علمای عابدین لاما و رؤسای عناصر پرستان هند هر يك اقلاً يك یا دو کتاب مختصر و مفصل در فلسفه مذهب باطل خود نوشته در میان ملت و امت خویش انتشار می دهند. اما در هزار و سیصد سال شهرت ریاست، لذت اضواء تعال و حرص قرب سلطان به علمای ما فرصت نداده که فلسفه اسلامی را از این مزخرفات جدا کرده و يك رساله مختصر مشتمل بر حکمت طریقه حق خودشان به زبان عوام نوشته منتشر کنند.

ملت ما به قدری از اسلام پرستی و غیرت دیانتی همین آقایان، امروز از معنی و حقیقت اسلام دور مانده است که کمال پیغمبرتی و نهایت بیغرضگی است اگر یهودیها در فکر رواج مذهب خود نیستند و هر گو ساله ای در يك گوشه ایران در مدد اختراع مذهب جدیدی بر نیاید!

هفته ای نیست که يك «کاتالگ» ادبی کتابخانه قرننگ، يك روزنامه خیلی پست امریکا اعلان چندین کتاب در رد اسلام به تازگی نهد. يك نفر از علمای مانیت که نه برای ابطال مذاهب غیر حق بلکه اقلاً برای دفاع از مذهب حنیف اسلام يك

(۱) شرح باب حادی عشر، متن از علامه حلی در اعتقادات، و تخریج از فاضل متداد.

رسالة دوورقی چاب کند.

بلی، اینانند اولیای امر، اینانند ورثه انبیاء، اینانند جانشینان ائمه دین و اینانند اشخاصی که هنوز باز می‌خواهند امین نفوس و دماء و اموال و ناموس ما باشند.

برای اثبات همه این مراتب دلیلی واضعتر از این مکتوب نیست که از درشت رسیده و هر مسلمان صاحب غیرت را دچار حیرت می‌کند: سیدجلال وکیل معروف به شهر آشوب، که چندی قبل در درشت به واسطه ارتکاب خلافی در حبس حکومت بوده زن و اطفالش با قرآن به انجمن ملی رشت آمده و خلاصی او را خواستگار شدند. وکلای انجمن برای ترحم به اطفال صغیر او محبوس را از حکومت خواسته و پس از اثبات تقصیر به مجازات خودش رسانده مرخصش کردند. سید استدعا کرد حال آنکه انجمن ملی مرا از حبس رهایی داده باید در تمام عمر در خدمت همین انجمن باشم. و کلاً هم اجازه داده سید مدنی مشغول خدمات انجمن رشت بود تا اینکه در لشت نشای جناب امین الدوله رعایا به واسطه قزو فلاکت به شورش و هیجان مجبور شدند. از طهران تلگرافی برای سید جلو بیظمی به انجمن رشت شد و جناب حاجی میرزا محمد رضا، که طرف اطمینان انجمنند و قبولیت عامه دارند، به رفع غائله مأمور شدند و سید جلال وکیل مزبور را نیز همراه بردند. پس از آنکه اندک سروصورتی به کارهای آنجا دادند، حاجی میرزا محمد رضا به رشت مراجعت کردند و سیدجلال برای اینکه از امنیت آنجا کاملاً مطمئن شود، در لشت نشا ماند که بعد از چند روز مراجعت کند.

همینکه حاجی میرزا محمد رضا مراجعت کردند، سید شهر آشوب خواهی می‌بیند که امام علیه السلام فرموده‌اند: تو نایب من هستی و در مدت هفت سال که هنوز از غیبت من باقی است، از جانب من رئیس و پیشوای امنی، قول تو قول من، کرده نو کرده من است...

کاغذ خیلی مفصل است ولی خلاصه مطالب این است که سید در مدت چند روز دوازده هزار مرید و معتقد پیدا کرده و مالیات هفت ساله را به اهالی آنجا بخشیده و وعده داده است که عنقریب خود حضرت ظهور می‌کند و آن وقت دیگر هر چه فرمودند همان طور رفتار خواهید کرد.

چندین دفعه از انجمن رشت کاغذهای سخت به شهر آشوب نوشته‌اند، در جواب گفته این کاغذها معنی ندارد و به اطمینان حتماً دلگرم است و هر دفعه هم امر کرده است که پنج تومان به حامل وقعه بدهند و عجب آنکه به محض فرمودن این يك کلمه

صدنفر هریک با پنج تومان حاضر می‌شوند که به‌حامل کاغذ بپردازند و بر یکدیگر در اطاعت امر آقا مسابقت بپوشند (انتهی)

بلی، اینست حال یثعلب بدبخت که از حقیقت مذهب خود بی‌خبر و بی‌اطاعت تبدلی و کورکورانه مجبور است و این است عاقبت امتی که علمای آن جز نفسپرستی و حیدریاست مقصدی ندارند.

این مقاله غوغای عظیمی در میان ملایان و عوامه پدید آورد و نویسنده ناچار شد که مقاله دفاعیه مفصلی در اثبات برائت خود انتشار دهد و در پایان آن از مقاله‌ای که در همین زمینه به قلم سید جمال‌الدین، واعظ شهر، نوشته شده بود، استمداد کند.

مقاله «دفاع» که در شماره ۸ - ۷ مورخ ۲۱ جمادی‌الآخر ۱۳۲۵ هجری قمری آمده، برخلاف سبک نگارش معمول دهخدا، مقاله‌ای است جدی و استدلالی پراز آیات قرآن و عبارات غلیظه متداوله در میان علمای اسلامی که پنداست برای جواب‌گویی و اسکات مسدعان به زبان خود آنها تحریر یافته است.

ما از نقل متن کامل این مقاله به علت طولانی بودن آن صرف‌نظر می‌کنیم و برای اینکه خوانندگان مشتاق مطلب را گم نکنند، خلاصه‌ای با حفظ ارتباط مندرجات آن به دست می‌دهیم:

در این دیرزمان که این گروه [یعنی ایرانیان] به درکات سافلهٔ یربشانی تنزل نموده . . . و حتی دین و مذهب هم دچار انکسار و ضعف گردیده بود و هریک از ملائک بحث [جراید] در این روز «إِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ»^۱ به‌اصلاح يك شعبه از اوضاع این ملت فلک‌زده مشغول شده و هر کدام به نحوی در کنار کشیدن و نجات دادن این کشتی طوفان‌زده می‌کوشیدند، «اسرافیل» ما نیز بر حسب غیرت اسلامیست و تعصب دینی بنای تحسیر و تلفف برای دین مبین متروک نمودمان گذاشت و ندای «عَلَى الْإِسْلَامَ فَلْيَبْكُ الْبَاكُونَ»^۲ درداد . . . قلم ما از نمره اول با هزاران سوز و گداز به معالم طامسه^۳ و رسوم عافیه^۴ شوکت این دین قیم نظر انداخته و خون می‌گریست و کم‌کم قدم به خط ایقانه افکار و نیه عواطر بر این نقصان فاحش، و معالجه این زخم، که بزرگترین دردهای ملت متدین محسوب می‌شود، گذاشت و جنبه‌جسته به انتقاد معایب عارضه و نقائص طایفه پرداخته‌اگرچه خود می‌دانست این راه سخت تنگ و تاریک و بی‌اندازه درشت و باریک است. گوش مردم به این حرفها مأنوس شده

۱) قرآن کریم، سوره تکویر از آیه ۵. ۲) از دعای ندبه که از امام جعفر صادق ع روایت شده، مأخوذه. اصل عبارت این است: «وَعَلَى الْأَمَنَاءِ مِنْ أَهْلِ بَيْتِ مُحَمَّدٍ فَلْيَبْكُ الْبَاكُونَ وَلْيَنْتَبِ الْنَادِبُونَ». ۳) آثار گمشده. ۴) بنامه های ازین رفته. ۵) بیدار کردن

تخریب بیضه اسلام در آمده‌اند، متنبه ساخته و چند کلمه حرف حق به اعتقاد خودمان در تئیه غافلین زدیم، غافل از آنکه مدعیان در کمینند و حدودان نکهه چین. نصف کلمه توحید را از وسط بدون پیر و پیش می‌گیرند^۱ و غفلتاً چماق تکفیر بلند و امر را که براغلب برادران دینی که سهل است بر ورثة انبیا و آیات الهیه حامیان بیضه اسلام هم مشنبه می‌کنند. . .

پلی دشمنان حق و لوله در شهر انداختند و کوس طعن زدند و قلوب نمایندگان ملت و سرخیلان و پیشوایان امت را به شرعیات و مغالطات مشوش ساختند. بعضیها حکم و جوب قتل دادند و برخی به انتقام کشیدن از خود قلم و مجازات آن، یعنی توقیف، رأی دادند. یکی از رفقا هم که در حق جان نثاران مرحمت مخصوصی دارد و خود را در مجامع طرفدار آزادی قلم نشان می‌دهد، می‌گفت این کار مجازات شدید لازم دارد، ولی چون حالیه مشکل است پس افلا قتل را مجری بدارند! باری، ولوله و خنجر قتل^۲ در پایتخت ایران و مرکز آزادی و مقررالشورای ملی پیچید و از هر دهانی طعن و لمن به صور اسرافیل که به قول بعضی کتابی است که در مصر چاپ می‌شود و به روایت برخی دیگر نسخه‌ای است از هندی آید، می‌بارید. بالاخره امر بر خود ما نیز مشنبه شد. . . [آنگاه به دفاع مفصل و مشروح از نوشته‌های خود می‌پردازد و بعد] خیر، هزار دفعه خیر! پناه می‌بریم به خدا از توهین بردن و هتک عزت آیین خودمان! بلکه اگر توهینی هست بر آن خدام دین است که در وظیفه و تکلیف خدمت خود فصور کرده و از علوم حکمت و فلسفه استعانت نجسته، زبان دشمن را یاد نگرفته، مفتریات اعدا را مطالبه ننموده، در تاریخ مذاهب عالم و استقصاء ادیان هم غور نکرده و تنها به قواعد لغت عرب که يك لسان مذمبی خودشان یش نیست، اکتفا کرده و مرجع هم نوشته‌اند تا امروز در آن زبان اجنبی نگاشته و زبان ملی خود را از تحریرات مذهبی و ملت خود را از اطلاعات لازمه دینی خود باز گذاشته‌اند. . .

صور اسرافیل و ملا نصرالدین - در پیش اشاره کردیم که روزنامه صور اسرافیل از بسیاری جهات با روزنامه ملا نصرالدین قفقاز شباهت و همانگی داشت. در توضیح این معنی ابتدا باید گفته شود که این دو روزنامه همیشه ارتباط و همکاری نزدیک با هم داشتند:

در شماره ۲۳ مورخ ۱۷ محرم ۱۳۲۶ ق صور اسرافیل شعری از دهخدا تحت عنوان «تذیبت بملا نصرالدین در عزای شیخ الاسلام» - یکی از روحانیان مرتجع قفقاز - منتشر شد. این شعر به زبان آذربایجانی آمیخته با فارسی نوشته شده و تقلید مزاح آمیزی بود از روزنامه ملا نصرالدین.

(۱) مقصود «لا اله الا الله» است فارغ از «الله» (۲) بگیرید و به ترجمه برش بیندید. (قرآن کریم، سوره حاقه ۲۴ تا ۲۶).

شعر دهخدا بادرد و سلام گرم و محبت آمیز به ملا نصرالدین آغاز شده بود:

ای باد صبا، اگر به قفقاز بگندی، اندکی در خلیس دزنگ کن و از من سلام
فراوان به ملا نصرالدین برسان و بگو ای دچار غم و اندوه، این چرخ فلک به کام چه
کسی گشته؟ فرزند آدم، چه شاه و چه گدا، زوری گسورش را گم می کند و کسی جز
خدا در جهان نمی ماند. این قدر یشایی نکن که غصه مرگ می شوی. شیخ الاسلام مرد،
اما گمان تبری که نامش از میان نامها گم شد. برو خدا را شکر کن که شیخ نوری و حسن
دبوری را داریم. سقف و ستون دین هرگز نمی ریزد و خدا مارا بی آخوند و ملا
نمی گذارد.

گرفت پند، پسر بهماناد جای خر کره خر بهماناد...

روزنامه ملا نصرالدین نیز به نوبه خود سیر حوادث ایران و ادبیات انقلاب و کار و کوشش
روزنامه صو اسرافیل را قدم به قدم دنبال می کرد. از جمله در شماره ۱۵ سال ۱۹۵۸ م (۱۳۳۶ هـ ق)
شعری تحت عنوان «مشروطه» چاپ کرد و آن یک تصنیف معمولی بود، بابرگردان «داداش جان» که
اندیشه های تلخ یک فرد ایرانی را که از مشروطه و آزادی جز ضرر و زیان ندیده است، تصویر
می کرد:

مشروطه جان مارا به لب آورد و همه را به خاک سیاه نشاند. نهال مشروطه
جز بار شیرین نمی دهد، افسوس که این میوه در ایران هنوز نارس است. خان رشوه داد
و آخوند گرفت و آن دو با هم ساختند، پس برای ملت چه باقی ماند؟ ما ایرانیان در عیت
شاه و پیر و اصول قدیمه هستیم و معبود ما شال و دستار است. خائنان بارها به ملت
خیانت کردند و این داستان را «اسرافیل» در «صود» دمید^۱.

اما شباهت این دو روزنامه و به عبارت بهتر قرابت نوشته های دو نویسنده (دهخدا و محمد
قلی زاده) تنها در اشتراک موضوع نبوده، بلکه در سبک و شیوه هنری - آفریدن تیپ ها و کاراکترها،
انتخاب عرصه و محیط مناسب، آراستن پیکره داستان، پروراندن مطلب و نتیجه گیری - نیز
همانگی فوق العاده داشتند.

در سال ۱۹۵۶ م (۱۳۳۴ هـ ق) داستان کوتاهی به قلم جلیل محمد قلی زاده به نام

(۱) شیخ فضل الله که ذکرش گذشت. (۲) اشاره به روزنامه سور اسرافیل است.

آزادی در ایران انتشار یافت. در محور داستان دوسنایی کلگری از اهالی ایران به نام کربلایی محمدعلی قرار داشت که دوسال و نیم پیش زن و فرزند خود را دزده «عرب‌ها» گذاشته و برای کلو کردن به قفقاز آمده‌است. کربلایی محمدعلی پس از چندی به اذن خلد و شریعت پیغمبر پیوه‌زنی راحیفه کرده و خرجش زیاد شده و دیگر نتوانسته است پولی برای خانواده خود به ایران بفرستد. در این هنگام خبر اعطای مشروطه در ایران می‌رسد و محمدعلی گمان می‌کند که دیگر از فقر و بدبختی نجات یافته است:

... امروز کنسول همشهریها را به مسجد خواسته بود. همه به شاه دعای کردند که به ایران آزادی داده. من هم آنجا رفتم. جمعیت آن قدر زیاد بود که جای سوزن انداختن نبود. همشهریها خیلی خوشحال بودند... راستی ما همشهریهای بیچاره تا حال خیلی ذلت و زحمت کشیدیم و از کار کردن به جان آمده‌ایم. انشاء الله بعد از این پول و پله‌ای گیر ما خواهد آمد... می‌گویند کنسول تمام همشهریها را دعوت کرده و فردا سهم آزادی هر کس را به خودش خواهد داد. جانمی، جانمی، خلد به شاه ما عمر بدعلا

محمد علی نامهای به ایران نوشته خواهش می‌کند که سهم او را از مشروطه فوری بفرستد.

قهرمان داستان نمونه و صورت نوعی روستاییان بیسواد آذربایجان است. این مرد عوامی که از مشروطه و آزادی تنها نامی شنیده و از فقر و تنگدستی در فشار است، از نادانی و بیچارگی گمان می‌کند که سهم وی از مشروطه ای که شاه بخشیده است، از ایران خواهد رسید و او را از این فقر و بدبختی نجات خواهد داد.^۲

(۱) دهی است در مرز ایران و روسیه نزدیک باکو. (۲) ایرانیان و به خصوص کارگران ایرانی را دودرهای قفقاز همشهری می‌نامیده‌اند. (۳) داستان شهرین و پامزه‌ای است؛ آخوند مکتب‌دار فقه‌ای از قول اوستاجفر تبریزی برای مادرش پدین مضمون نوشته: «مادر جان، در این چند سالی که در ولایت غربت کار می‌کنم، هیچوقت ترا فراموش نکرده‌ام. مبادا از من رنجید خاطر یابی که برای تو خرجی نفرستادم. والله بخدا اینجاکر افسی است. اولها که زن بداشتم و یارم سبک بود، گاهی چند منای برای تو می‌فرستادم. اما اینفک مسلمان باید تنه‌ازدگسی کند. این بود که به امر خدا و شریعت در اینجا ضمیمه‌ای را صیغه کرده‌ام. هر چه باشد زن است، خرج و مخارج دارد. به خدا هر چه دست و پا می‌کنم از خرج خانه چیزی زیاد نمی‌ماند که برای تو بفرستم. به عوض من بچه‌ها را در بوسی کن و به جمع قوم و اقربا سلام برسان.» آخوند این نامه را بفل‌دست خود روی سکو جلو آفتاب می‌گذارد که مرکبش خشک شود. در این موقع کربلایی محمد علی که سفارش نوشتن نامه خود را داده و رفته بود که پاکت بخرد، سر می‌رسد و آخوند اشتباهی کاغذ اوستاجفر تبریزی را به کربلایی محمد علی می‌دهد و او نامه را به حاجی علی فاجر ماکولی می‌سپارد که اگر کسی به ماکو رفت این کاغذ را پیسرد در «شاه‌نعتی» بدهد به مشهدی اسکندر قهوه‌چی و مشهدی اسکندر بفرستد در «مرپلو» که به مادرش برسانند. نامه روانه می‌شود. پشیمان می‌گردد. زن کربلایی محمد علی با برادرش سوار الاغ از راه می‌روند و بیچاره محمدعلی و صیغه‌اش را که در انتظار رسیدن سهم مشروطه و آزادی خلد از ایران بودند به باد طعن و کتک می‌گیرند.

این داستان مقاله فکاهی دهخدا را که در شماره ۶ صودا سرافیل (۲۳ جمادی الاولی ۱۳۲۵ هـ ق) چاپ شده و کردیجه نافع و بیسوادی را به نام آزادخان کزندی تصویر می‌کند، به خاطر می‌آورد:

در کتاب نوشته بوده: «آدم بساید دین داشته باشد، هرکس دین ندارد جهنم می‌رود.»

یارو از آخوند می‌پرسد:

— دین چه چیز است؟

— اسلام.

و بعد آخوند حرفهایی به او بادی می‌دهد و می‌گوید اینها دین اسلام است. اما بعد که بزرگ شده و به خانه امام جمعه رفته می‌بیند که وقف مدرسه مروی را میرزا حسن آشتیانی از امام جمعه گرفته و مردم در آنجا ازدحام کرده می‌گویند دین رفته و یارو معطل می‌ماند که چطور دین رفته؟

در شاه عبدالعظیم می‌شود که طلاب جمع شده می‌گویند دین رفته و می‌فهمند که احمد قهوه‌چی را سالارالدوله به عربستان خواسته و پسر میرزا حسن طلاب را فرستاده که او را از شاه عبدالعظیم برگردانند.

بعد پیش سمساری، که دختر خوشگلش را از خانه شوهر ربوده و صیغه‌اش را خدبچه مطرب برای عین‌الدوله برده است، نوکر می‌شود و از سمسار می‌شنود که دین رفته و وقتی که تیول برگشته و درمواجب و مستمری گفتگو بوده، باز می‌شنود که می‌گویند دین رفته!

آن وقت سرگردان می‌ماند که آیا دین کدام يك از اینهاست؟ آن است که آخوند مکتبی گفته، یا ملك وقف است، یا احمد فشنگ قهوه‌چی، یا صیغه و دختر سمسار است، یا تیول و مستمری و مواجب است یا چیز دیگر؟

در هر دو روزنامه بهمان طرز نگارش برخورد می‌کنیم؛ هر دو نویسنده در بحث از مسائل اجتماعی مطلب را از جاهای دور و مسائل جزئی و غیر مهمی که گویی هیچ‌گونه ارتباطی با موضوع ندارند، آغاز می‌کنند. مثلاً ملا نصرالدین کوتاه‌بینی و کم عقلی زمانداران ایران را چنین توجیه می‌کند که ایرانیان علاقه زیادی به کلاه دارند و حتی شبها موقع خواب هم کلاه از سر بر نمی‌دارند و چون کلاه کله را خراب و عقل را ضایع می‌کند پس بساید مجلس هرچه